

شهادت نامه محمدحسن یوسف پورسیفی

محمدحسن یوسف پورسیفی ملقب به مسیحا یوسف پور از اعضای «مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران» در سال ۱۳۹۰ بازداشت و به اوین منتقل شد. او در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی صلواتی به اتهامات «اجتماع و تبانی علیه امنیت ملی»، «تبلیغ علیه نظام» و «توهین به مقدسات» به پنج سال و شش ماه حبس محکوم شد. آقای پورسیفی در بند ۳۵۰ زندان اوین به دلیل اعتراضات صنفی و حقوق بشری بارها به انفرادی‌های بند ۲۴۰ منتقل شد. او در زندان دچار مشکلات قلبی و دیسک کمر شد و بینایی‌اش رو به ضعف نهاد. محمدحسن یوسف پورسیفی در سال ۱۳۹۵ ایران را ترک کرد.

مشخصات

اسم کامل: محمدحسن یوسف پورسیفی

اسم مستعار: مسیحا یوسف پور

تاریخ تولد: ۱۵ بهمن ۱۳۴۹

محل تولد: تهران

شغل: گوینده رادیو و تلویزیون

گروه مصاحبه کننده: اطلس زندان‌های ایران، زیرمجموعه اتحاد برای ایران

تاریخ مصاحبه: تیر ۱۳۹۶

پیشینه

۱- از دهه ۶۰ به بازیگری در تئاتر روی آوردم و بعد از آن به کارگردانی تئاتر در گیلان و تهران پرداختم. در زمینه مجری‌گری و گویندگی، تهیه‌کنندگی و سردبیری رادیو فعال بودم و در زمینه رسانه مکتوب نیز کار کرده‌ام. در حیطه کار خود چهار مقام کشوری در تولیدات هنری کسب کرده‌ام. در سال ۱۳۸۶ پس از صدور اطلاعیه مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران، درخواست همکاری داده و به عنوان مسئول واحد جذب مجموعه فعالان حقوق بشر قرار گرفتم. در زندان نیز عضو تحریریه و دبیر سرویس حقوق بشر هفته‌نامه دیواری بند ۳۵۰ بودم.

بازداشت

۲- برای اولین بار پس از انتخابات ۱۳۸۸ بازجویی شدم. اما در اواخر خرداد ۱۳۹۰ به شعبه سوم دادسرای شهید مقدس زندان اوین احضار شدم. بازپرس بنده آقای فراهانی هشت عنوان اتهامی را به من تفهیم کردند. دستور بازداشت من صادر شد و یک روز بعد به بند ۳۵۰ [زندان اوین](#) و پس از آن به [بند ۲ الف](#) زندان اوین منتقل شدم. نهادی که مرا بازداشت کرده بود، اطلاعات سپاه بود.

۳- ورود بنده به زندان اوین همراه بود با بازجویی و فشار روحی. بازجو عنوان می‌کرد اگر موضوعی که من می‌خواهم را بیان نکنی و یا نویسی خانواده‌ها در خطر خواهند بود. باید بگویم محیط انفرادی، بی‌خوابی‌ای که می‌دهند و خوف آن‌جا باعث می‌شود که آدم زمان و مکان را گم کند و به نوعی از لحاظ روانی سیستم عصبی آدمی کلا به هم بریزد.

۴- حدود یک ماه در سلول انفرادی بودم. پانزده روز پیاپی از این دوران را بازجویی شدم. این بازجویی‌ها از صبح تا بعد از ظهر با چشم‌بند صورت می‌گرفت. در این مدت همچنان در انفرادی‌های بند ۲ الف سپاه حضور داشتم. به خاطر دارم یک حیاط کوچک در این بند وجود داشت. جایی که ما بودیم کنار خیابان اوین و در که بود. ما روزی ۱۰ دقیقه هواخوری داشتیم. حق صحبت کردن نداشتیم. اگر در انفرادی کاری با نگهبان‌ها داشتیم باید یک پاکت سیگار را که آن‌جا بود، از دریچه پایین درب بیرون می‌گذاشتیم تا نگهبان آن را ببیند و به نزد ما بیاید. روزی سه نوبت دستشویی می‌بردند و اگر باز هم می‌خواستیم برویم باید درخواست می‌کردیم. انفرادی در تابستان به خاطر گرما بسیار آزاردهنده بود. نور شدید خورشید در داخل سلول موجب فشارهای روحی و روانی بر زندانی می‌شد و طبیعتاً هر چقدر زمان می‌گذشت آن محیط بیش‌تر غیر قابل تحمل می‌شد.

۵- پس از بازجویی در بند ۲ الف در اواخر تیر ۱۳۹۰ به قید وثیقه ۱۵۰ میلیون تومانی به طور موقت آزاد شدم. پس از آزادی ممنوع الخروج و تحت نظر بودم.

دادگاه

۶- پرونده من در اختیار شعبه ۱۵ [دادگاه انقلاب تهران](#) به ریاست قاضی [ابوالقاسم صلواتی](#) بود. خوب به یاد می‌آورم که این قاضی مستقیماً به من گفت: «توصیه می‌کنم که وکیل نگیرید. چون که اگر هم وکیل بگیرید، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد». به همین دلیل آخرین دفاع را خودم انجام دادم.

۷- در دادسرا هشت اتهام به من تفهیم شد. اما در دادگاه سه اتهام «اجتماع و تبانی علیه امنیت ملی»، «تبلیغ علیه نظام» و «توهین به مقدسات» باقی مانده بود. دادگاه حدود نیم ساعت طول کشید و دفاع بر عهده خودم بود. البته در این دادگاه نیز مطابق روال معمول دادگاه‌های دیگر قاضی صلواتی حق دفاع از خود را به صورت شفاهی نداشتیم و باید پاسخ‌ها را کتبی می‌نوشتیم. رای دادگاه بدوی در اواخر اردیبهشت ۱۳۹۱ صادر شد. در نهایت برای این سه اتهام به مجموعاً پنج سال و شش ماه زندان محکوم شدم.

۸- روند امور غیرقانونی بود و به همین دلیل درخواست تجدید نظر ندادم. چند هفته بعد خودم را به زندان اوین معرفی کردم و به بند ۳۵۰ منتقل شدم.

زندان اوین

۹- زمانی که وارد بند ۳۵۰ شدم، سعی کردم محیط را برای خودم و بقیه دوستان به نوعی قابل تحمل کنم. اگر چه به دلیل اعتراض‌هایی که می‌کردیم - چه اعتراض‌های صنفی و چه اعتراض‌های حقوق‌بشری - بارها به انفرادی‌های بند ۲۴۰ زندان اوین منتقل می‌شدیم، اما باز از حقوق حقه خودمان دست نکشیدیم. بنده مسئولیت میز پیچ بند ۳۵۰ را بر عهده داشتیم. میز پیچ مختص هماهنگی با افسر نگهبان برای انتقال زندانیان به بهداری، توزیع غذا و مواردی از این دست است. عضو کانون فرهنگی زندان اوین نیز بودم. برنامه‌ای تحت عنوان گلگشت را جمعه‌ها به همراه زندانیانی که دستی در کارهای هنری داشتند اجرا می‌کردیم. البته این برنامه با ممانعت مقامات زندان مواجه می‌شد. همچنین در هفته نامه ۳۵۰ دبیر سرویس حقوق بشر بودم و مطالبی آن‌جا می‌نوشتیم.

۱۰- به خاطر اعتراضات و متعاقب آن انتقال به انفرادی که به دفعات صورت پذیرفته بود، از لحاظ روحی و جسمی دچار مشکل شدم. از جمله این مشکلات آریتمی قلب با فشار بسیار بالا بود. در چند شب مرا به بخش اورژانس قلب بیمارستان مدرس منتقل کردند، اما چون مجوز دادستانی نبود، صبح مرا بازمی‌گرداندند. علاوه بر این مشکل دیسک کمر هم پیدا کردم. مورد دیگری که برای من پیش آمد یک سکنه مغزی خفیف بود.

۱۱- سکنه مغزی باعث شد من سه ماه در بخش آی‌سی‌یو بیمارستان امام خمینی بستری شوم. البته این انتقال زمانی صورت گرفت که دست به اعتصاب غذا زدم و مسئولین زندان مجبور شدند مرا به بیمارستان منتقل کنند. پس از هفت ماه از این اتفاق چشم‌هایم دیگر نمی‌دید و شبکه هر دو چشمم به میزان ۸۰ درصد تخریب شده بود. متأسفانه شدت آسیب به قدری است که دیگر چشم‌هایم قابل درمان نیستند. در اعتراض به عدم معالجه چشم‌هایم مجدداً اعتصاب غذا کردم. در نهایت دادستانی بعد از حدود یک ماه و چند روز مجوز انتقال بنده را به بیمارستان داد.

۱۲- متأسفانه به خاطر این‌که بهداری زندان اوین متخصص و امکانات لازم نداشت، شرایط برای بنده و دیگر زندانیان مناسب نبود. تصور کنید شما در آن‌جا چه سرما بخورید و چه سرطان داشته باشید، تنها چیزی که برایتان تجویز می‌کنند یک آمپول دگزامتازون است. پس از تزریق نیز بلافاصله زندانی را به بند ۳۵۰ منتقل می‌کنند. انتقال زندانیان به بیمارستان آن هم به صورت طولانی‌مدت مستلزم تایید پزشکی قانونی است که البته این اتفاق برای من به دلیل وضعیت خیلی حاد افتاد. غیر از آن دفعه که برای سه ماه در بیمارستان بستری بودم، یک بار هم به مدت نزدیک به ۱۵ روز در بخش قلب بستری شدم. البته دادستان از صدور مجوز امتناع می‌کرد، اما پزشکی قانونی فشار می‌آورد که حتماً باید بستری شوم. این تعلل در پرسه درمانی متأسفانه وضعیت جسمی مرا بدتر کرده بود و از طرفی به دلیل حضورم در انفرادی و محیط نمناک آن‌جا بدتر هم شد. انفرادی‌های متعدد همچنین مرا به بیماری سل استخوانی مبتلا کرد. در حال حاضر بالغ بر یک سال است به خاطر بیماری سل استخوانی مدام دارو مصرف می‌کنم.

۱۳- سه سال و دو ماه در زندان بودم. در این مدت هرگز مرخصی نداشتم و از طرفی به دلیل این‌که خانواده‌ام در شهرستان بودند، از آن‌ها خواسته بودم هر سه ماه یک بار برای ملاقات به تهران سفر کنند.

۱۴- در بند ۳۵۰ یک هواخوری نسبتاً کوچک وجود داشت. همچنین کتابخانه‌ای در بند ۳۵۰ زندان اوین داشتیم که خود زندانیان آن را تجهیز کرده بودند. بخشی از حقوق زندانی به ظاهر رعایت می‌شد، اما وضعیت در بخش‌های بسیار ضروری همچون خدمات درمانی بسیار ضعیف بود.

۱۵- دکتر سعید مدنی تازه وکیل‌بند شده بود، من هم مسئولیت میز پیچ را داشتم و با هم کار می‌کردیم. روزی مسئول و معاون اجرایی بند پیش من آمدند و گفتند که شما دیگر حق ندارید مسئول میز پیچ باشید و وکیل‌بند هم دیگر نداریم. به خاطر توهینی که مسئول بند آقای مظفر به من کرد، شروع کردم به فریاد کشیدن و شعار دادن. آمدم در هواخوری و داد زدم که برخورد شما درست نیست و همین قضیه باعث شد من به همراه دکتر مدنی و ۹ نفر از دوستانم به انفرادی‌های بند ۲۴۰ منتقل شویم. این مسئله باعث تشنج در بند ۳۵۰ شد. پس از این حوادث ما دیگر چیزی به عنوان شورا یا وکیل‌بند نداشتم. ریشه این برخوردها به دلیل حمایت صنفی ما از تمامی زندانیان بود. سازمان زندان‌ها از این‌که ما از فروشگاه اوین به سازمان تعزیرات شکایت کرده بودیم و فروشگاه به پرداخت جریمه هنگفتی محکوم شده بود،

خشمگین بود. فروشگاه اجناس تقلبی و تاریخ گذشته می آورد و با قیمت های گزاف می فروخت. ما نیز تاوان این کار را دادیم و به انفرادی منتقل شدیم، اما من به نوبه خودم از دفاع از حق قانونی و صنفی زندانیان که در آن زمان احیا شده بود خوشحالم.

۱۶- در پنجشنبه سیاه بند ۳۵۰ زندان اوین [حمله گارد زندان به بند ۳۵۰ در ۲۸ فروردین ۱۳۹۳] مامورین به داخل بند ریختند، همه را بیرون کردند و تعدادی را مورد ضرب و شتم قرار دادند. تنش بالا گرفت و در نهایت کسانی که حکم شان می توانست اجرا نشود، اعدام شدند؛ مثل زنده یاد غلامرضا خسروی از سازمان مجاهدین خلق که متاسفانه چند هفته بعد اعدام شد.

آزادی

۱۷- در اواخر تیر ۱۳۹۴ بعد از سه سال و دو ماه زندان به همراه برخی از دوستانم با عفو مشروط آزاد شدم. البته در همان روزهای اول ورود به زندان پزشکی قانونی نامه عدم تحول کیفر من را به دادستانی فرستاده بود، اما متاسفانه در همان زمان ترتیب اثر داده نشد. پس از آزادی روند درمان خود را آغاز کردم، اما نظر پزشکان این بود که برای درمان آسیب های زندان، به خصوص مشکلات بینایی در خارج کشور تحت درمان قرار بگیرم. متاسفانه دادرسی اوین اعلام کرد که همچنان ممنوع الخروج هستم و دو سال و شش ماه از محکومیتم مانده است که می تواند در پرونده احتمالی آینده مجددا اعمال شود. آن ها به دستور پزشکان توجهی نکردند، به همین دلیل مجبور شدم در سال ۱۳۹۵ از کشور خارج شوم.